

باعجله خود را خلع کرد و گفت: من شایسته این کار نیستم. اشعاری که وی گفته، شاهد این مدعاست و بخوبی نشان می‌دهد که وی آرامش و گدایی را برتشویش و فرمان‌روائی ترجیح می‌دهد: همی گدایی و رندی ز پادشاهی به / دسی فراغت خاطر ز هرچه خواهی به^۱
[- خواندمیر، ص ۱۵۳]

گدای حاضر جواب در ریاض‌الخلود می‌خوانیم: «... که در عصر سلطان سنجر درویشی از بهر سؤال به‌درسرای توانگری رفت... آواز داد که صاحب خیر، از خیر محروم نباشد سائل بر در است و فاقه بر او غالب است. صاحب‌خانه را کنیزکی بود شیرین‌نام، گفت: ای شیرین، شکر را بگو که سرجان را بگوید تا مبارک را بگوید که خوشقدم را آواز کند که به‌صوفی بگوید که درخانه نان حاضر نیست. درویش... گفت: یارب، اسرافیل را بگو تا میکائیل را بگوید تا جبرائیل را بگوید که به‌عزرائیل فرمان‌رساند که جان این مسک بدبخت را قبض کند. صاحب‌خانه این بشنید، لرزه بر انداش آمد، نیمه‌نانی بیرون آورد و به دست درویش داد. درویش نیمه‌نان را در گوشه‌ای فرو نهاد و به عصایی که داشت به‌خراب کردن درسغول شد. صاحب‌خانه دید که درویش دَرسرا را ویران می‌کند، گفت: ای درویش، مگر دیوانه شده‌ای، چرا درسرا را ویران می‌کنی؟ درویش گفت: دیوانه نیستم. یانان به‌اندازه درده یا در به‌اندازه نان کن؛ این هر دو را نامتناسب دیدم...
گدایی را از دیرباز عیب و عار می‌شمردند، ولی فقر را عیب نمی‌دانستند. کمال‌الدین - اسماعیل گوید:

عزیز اگر چه نیم، خواری از کسی نکشم / توانگر ار چه نیم دارم از گدایی عار
در کتاب تَزْوِکَ تِیْمُودِی، در مورد گدایان چنین آمده است: «... هر سلکتی را که سخر گرداندم، گدایان آن ملک را جمع ساخته، یوسیه دو وظیفه مقرر نمایند و ایشان را تمنا کنند که دیگر گدایی بر طرف سازند، و اگر بعد از تمنا گدایی نمایند ایشان را به‌بلاد بعیده بفروشند یا سردهند تا گدا زاد از مملکت من کم شود.»

در میان سلاطین صفوی، سلطان محمد خدابنده، که شهریاری کور و بی‌کفایت بود، پولهایی را که شاه‌طهماسب، از راه لثاوت و ناسردی گرد آورده بود بی‌حساب بین افراد لشکری و غیرلشکری تقسیم کرد. به همین مناسبت، سیلی از گدایان با کیسه فراخ به‌سوی شهر قزوین روان گردید، و چون همه شنیده بودند که پادشاه همه‌روزه دست کم ده بیست خلعت به‌سردم گمنام می‌بخشد، هر کس که دیروز از سر اخلاص آستانه دولتخانه را می‌بوسید، امروز به‌طمع خلعت چنین می‌کرد.^۲

«ولانا ارشد واعظ که از گدایان مشهور است، در زمان ملک حسین - کرت، و عظمی گرم می‌گفت و سردم را متأثر و گریان می‌ساخت و در مجلس، طرح گدایی می‌انداخت، و کیسه‌های مستمعان را پاک

واعظی که گدایی پیشه کرد

۱. ر.ک. نهضت سردادان، پیشین، ص ۷۲.

۲. ابوالقاسم طاهری، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمود تا مرگ شاه‌عباس، ص ۲۶۱.

سی پرداخت. وقتی ملک حسین، خواست که رسولی به شیراز فرستد نزد شاهشجاع، تا مستدعیات او را خاطر نشان کند. بعد از مشورت با ارکان دولت، رقم آن کار بر نام سولانا ارشد کشیدند که بغایت فصیح و بلیغ بود، پس، او را طلبیدند و ملک حسین گفت: مرا ضرورتی پیش آمده که رسولی به شاهشجاع فرستم و ملازمان من بر تو رقم کشیدند، لیکن این گدایی بر تو عیب بزرگ است که همه فضایل و «کمالات» تو را سی پوشاند. اکنون اگر عهد سی کنی که آنجا گدایی نکنی و سرا بی ناموس نسازی، آنچه مدعای تو باشد از خزانه دهم. گفت: به آنجا کم از بیست هزار دینار نمی گرفتیم، اکنون من برای خاطر تو عهد کردم که آنجا گدایی نکنم. ملک خوشدل شد و بفرسود تا بیست هزار دینار نقد از خزانه بر او شمردند و پنجهزار دینار دیگر دادند تا ترتیب اسباب سفر کنند، و به شیراز رفت و اداء رسالت نمود و به مدعی جواب یافت، و خواست که برگردد، شاهشجاع و ارکان دولت و اهل آن ولایت از خاص و عام از او التماس مجلسی نمودند و گفتند: مدت‌هاست که از افواه و السنه صفت و عطف تو شنیده‌ایم و بغایت مشتاق و آرزومند بوده‌ایم و سی خواهیم یک مجلس بگویی و ما را مستفیض گردانی... چون روز جمعه شد... سولانا بر منبر بر آمد مجلسی گرم گفت و همه مستمعان را بگریانید و دید که بازار و عطف گرم است و خریداران راغب، قوه طامع‌اش در حرکت آمد و نتوانست که خود را ضبط کند، گفت: ای عزیزان، من پیش از این گاه‌گاه از کیسه گرم یاران در یوزه سی کردم و لیکن وقتی که روی بدین دیار آوردم از گدایی سرا سوگند داده‌اند، اکنون من سوگند خوردم که گدایی نکنم، شما سوگند نخورده‌اید که مرا چیزی ندهید. مردم در عین آن گریه، خندان شدند و چندان خدست بجای آوردند که مدعای او حاصل شد.^۱

نویسنده بهر افلواید، روش سولانا ارشد و اعظ را محکوم سی کند و گدایی و سؤال کردن را عملی زشت و ناروا سی داند و می نویسد: «اظهار درویشی شکایت است از حق، و اگر غلامی از کسی چیزی خواهد، طعنی بود در خواجه، دوم آنکه ممکن است شخص به مسائل از صمیم قلب ندهد، یعنی از ملامت خلق بترسد و از دل ندهد، و آنچه از بیم ملامت یا شرم دهند، بر گیرنده حرام است.»^۲

شعرا و صاحب‌نظران هر یک، به نوعی از این گروه در آثار و اشعار خود یاد کرده‌اند. هرگز جمال مال ندیده است جز به خواب
هر کو گدای از پس دیگر گذاشته است
- ناصر خسرو

به گدایی بگفتم ای نادان
دین به دنیا مده تو از پی نان
- سنایی
محک داند که زر چیست و گدا داند که مسک کیست
گدستان سعدی
ساقی به جام عدل بده باده، تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
- حافظ

ور لباسم کهنه گردد، من نسوم
کی طمع درگر دش گردون دون همت کنم
- مولوی -

که هزار بار گفتمی و نیامدت جوابی
- سعدی -

شاهی نبود، بود گدایی
- ناصر خسرو -

گر همه حاتم طائی باشد
- جاسی -

که گدایی کنند بهر تو زر
- مکتبی -

پس از پادشاهی، گدایی کنی
- سعدی -

گر به آب چشمه خورشید دامن ترکنم
- حافظ -

کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی
- حافظ -

قدم برون سینه از حد خویش سلطان باش
- صائب -

گر گدا گشتم گدارو کی شوم
من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست

برو ای گدای مسکین درد دیگری طلب کن

زیرا که ز خلق خواستن چیز

طمع از خلق گدایی باشد

تو نرستی به چارسوی حشر

و گر جور در پادشاهی کنی

گر چه گردآلود فقرم، شرم باد از همتم

خوش فرش بوریا و گدایی و خواب امن

درون خانه خود، هر گدا شهناشاه است

صدر جهان و گدای سر راه

«صدر جهان (عالم بخارا) هر روز از مدرسه اش خارج می شد و به باغ
خود می رفت و از کنار مسجدی می گذشت. پهلوی این مسجد فقیری

بر سر راه نشسته بود و هر روز از صدر جهان چیزی می خواست، ولی این

دانشمند، هرگز به او چیزی نمی داد، چون چندین سال بدین طریق گذشت این گدا به کسان خود

گفت من اینجا دراز می کشم و شما جامه ای بر من بیفکنید و چنین وانمود کنید که من

مرده ام، همینکه صدر جهان می گذرد از او برای حمل نعش من چیزی بخواهید، آنها چنین

کردند و صدر جهان چند درهمی به ایشان داد، مرد فقیر فوراً از جا برخاست و جامه را

از خود انداخت، صدر جهان چون دید او زنده است به او گفت اگر نمرده بودی به تو چیزی

نمی دادم.»

ناگفته نگذاریم که قطب الدین شیرازی در موقعی که در قونیه بود به خدمت مولوی
نیز رسید، ولی مولوی چنین احساس کرد که قطب الدین برای استحان او آمده است نه از

برای کسب فیض، و به این جهت مدت مدیدی ساکت ماند و عاقبت برای او حکایت
سابق الذکر را گفت.

و به قطب‌الدین فهماند که اگر می‌خواهی از من چیزی بیاموزی باید از کبر و غرور خود خالی شوی، قطب‌الدین برخاست و دیگر به حضور مولوی نرفت.

مواضعه آقامحمدخان با مردی سائل
 سرجان سلکم می‌نویسد: «آورده‌اند که با شیادی مواضعه نمود که آنچه از اسرا، وصول شود بالمناصفه قسمت کنند. بنابراین، حریف درزی اهل صلاح، خود را در محلی که سائین معین شده بود به نظر پادشاه رسانید، در وقتی که اعیان سلک حضور داشتند، اظهار فقر و فاقه نمود. پادشاه ظاهراً اظهار تألم و تأثر نموده فرمود، تا مبلغی شایان به‌وی دادند، و بعد از آن، از حضار خواهش کرد که هر کس فراخور حال، آن شخص را اعانتی کند. اهالی دربار، در این ماده فحوای «الناس علی دین الملوك» را متابعت کرده سبالغ خطیر به‌سائل بذل کردند. روز گذشت، شب در رسید، از شب نیز مدتی گذشت و خبری از آن عزیز نشد. آن وقت بود که آقامحمدخان قاجار نکته را دریافت روی به‌وزیر کرد و گفت: این لوطی که امروز صبح دیدی سرافریب داد؛ به‌من وعده کرد که آنچه از من گرفته با نصف آنچه از دیگران به‌وی برسد به‌من بدهد، لکن همه را برداشت و گریخت... سواران به‌عقب وی تاختند، اما چندانکه تفحص کردند خبری نیافتند؛ کس را نشان نبود که آن بی‌نشان کجاست.»^۱

گداد در ایران: همو می‌نویسد: «... بر مؤلف اوراق معلوم شده است که گدا و سائل در ایران از هر سلکی کمتر است. عدم احتیاج ادانی‌ناس را می‌توان گفت از باب خوبی آب و هوا و زمین حاصلخیز سلکت و زحمت کشیدن و قناعت کردن ایشان است...»

در وصف گروه رندان
 در باره‌ وازه دند و دندی سخن بسیار گفته‌اند. نویسنده بوهان قاطع در وصف خصوصیات اخلاقی رند می‌نویسد: «... مردم معجیل و زیرک و بیباک و منکر و لاابالی و بی‌قید باشد، و ایشان را از این جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح اند؛ و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد.»^۲
 به‌نظر دکتر محمودی بختیاری: «صوفی و زاهد و واعظ و مفتی و شیخ و محتسب تنها ظاهر را می‌بینند، زیرا راه را نمی‌دانند و زندگی را نمی‌شناسند و از راز هستی بی‌خبرند، پس:

راز درون پرده ز رندان مست پرس
 فرصت شمر طریقت‌رندی که این نشان
 کاین حال نیست زاهد عالی‌مقام را
 چون راز گنج بر همه کس آشکار نیست

زاهد از راه به‌رندی نبرد معذور است عشق کار نیست که موقوف هدایت باشد

اگر گاهی رند خود را به‌بیخبری می‌زند دلیل این نیست که او خبری ندارد، بلکه گفتن آن را مصلحت نمی‌داند...

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در محفل رندان خبری نیست که نیست.»^۳

۱. تاریخ ایران ملکم، ج ۲، ص ۱۷۵ (با تصرف). ۲. بوهان قاطع، «رند».

۳. علیقلی محمودی بختیاری، داهی به‌مکتب حافظ، ص ۱۱۷.

«آزادگی و پایداری و پاکبازی، شیوه رنداست و در این راه سرآمد است، و آئینش عشق و ورزشی و پناهاگاهش دیرمغان است. ترک سر، از ترک پیمان و شاهد و ساغر برایش آسانتر است، یعنی برای رسیدن به آراسان خویش، از کسی و چیزی نمی هراسد و بیمی به دل راه نمی دهد، و به سستی و ناتوانی نمی گراید؛ و از اینجاست که پایدارترین سردان و رهروان خود را، به دنده مانند می سازند، زیرا که سختی و بلا کشند، و عاشق و سهرورز، و گله سندی و رنجش، در طریق تشنان کفر است. خواجه فرماید:

سن نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
محاسب داند که من زین کارها کمتر کنم
نازپرورد تنعم نبرد راه بسد دوست
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد.^۱

«سرحوم پڑمان در دیوان حافظ خود اینطور توضیح میدهد: «رند اهل رضا و خالی از هوا و هوس - و عرفا و اولیائی که وجودشان از غبار کدورت بشریت خالی است.» آقای ابراهیم الفت در کتاب «حکایتی با نکته دان» در توضیح بعضی از ابیات سربوز حافظ در پیراسون «رند» می نویسد: «همه می دانند که لغت در آرنه مختلف معانی مختلف می یابد و معنای آن سترجاً سیر صعودی یا نزولی می یابد، لذا بهتر است از خود حافظ استمداد کنیم... و ببینیم رند کیست، این شناسائی از این جهت ضرورت دارد که حافظ همواره خود را بعنوان رند معرفی می کند:

عیبم مکن برندی و بدناسی ای حکیم
کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
ما عاشق رندوست عالم سوزیم
بامسا منشین و گرنه بدنام شوی
از آنجا نیکه حافظ سالها پیروی مذهب رندان کرده و رندی را سرنوشت خود می داند، پس باید تمام صفات رندی را کسب کرده باشد... حافظ فروتن است و از خودرایی و خودبینی جداً اجتناب می کند:

فکر خودو، رای خود، در عالم رندی نیست
کفرست درین مذهب خودبینی و خودرایی
و بهیچوجه حرص و آزندارد:

سالها پیروی مذهب رندان کردم
نخراالدین عراقی در اشعار خود گه گاه از رند و قلاش و او باش سخن به میان آورده است:
من آن قلاش و رند بی نوایم
که در رندی، مغان را پیشوایم
گدای دردنوش می پرستم
حریف پاکباز کم دغایم
ز بند زهد و قرائی برستم
نه مرد زرق و سالوس و ریایم
رداوطیدسان یکسو نهامدم
همه زار شد بند قبایم
مگر خاکم زسی خانه سرشتند
که هر دم سوی میخانه گرایم
... سرا از درگه پاکان براندند
بصد خواری که رند ناسزایم
برون کردندم از کعبه بخواری
درون بتکنه کردندم جایم^۲

در بزم قلندران قلاش
بشین و شراب نوش و خوش باش
تا ذوق می و خماریا بی
باید که شوی تو نیز قلاش

۱. همان، ص ۱۱۶. ۲. ص ۱۰۴.

۲. دیوان عراقی، به اهتمام نفیسی، ص ۲۴۲ و ۲۱۵.

رو باده پرست شو، چو او بـشـاش
 سر دو جهان ولی مکن فـشـاش
 سر مست شوی ز چشم رعـنـشـاش^۱

در صومعه چند خود پرستی
 در جام جهان نمای سی بین
 و ر خود نظری کنی بساقسی

گروه درویشان

گروه درویشان، در دوران بعد از اسلام، یکی از قشرهای گوشه گیر و غیرفعال جاسعه به شمار می آیند و برخی از آنها مانند روحانیان، از نفوذ معنوی و اخلاقی، در توده مردم برخوردار بودند. در دایرة المعارف فارسی، در توصیف این گروه چنین آمده است: «فقیر صوفی، کسی است که غالباً از متعلقات دنیوی به اندک سایه قناعت می کند، و یا لاسحاله از قید تعلقات کناره می جوید، و حتی گاه از باب تحقیر و تهذیب نفس، و نه به داعیه حرص سال، یا عدم توکل... به دربوزگی و سؤال تن در می دهد. اصل لفظ درویش نیز بموجب بعضی قراین، ظاهراً بالفظ دربوزه مربوط است. اخوان «طریقت» و سالکان طریق و تمام اعضای سلسل صوفیه نیز، عموماً به نام درویش خوانده می شوند... استعمال این لفظ در حق صوفیه، مخصوصاً از جهت اهمیتی است که این فرقه برای فقر قائل بوده اند.

گذشته از این، در مقام اطلاق نیز، این لفظ در ادب به معنی فقیر و سائل تداول دارد...^۲



جمعیت عقلمندین

«معنی لغوی درویش: لفظ درویش همانطور که آقای پورداود در «یادداشت‌های اوستا» متذکر شده‌اند، از واژه اوستایی «دریگو» که به معنی بینوا و بیچاره است آمده و در پهلوی و فارسی دری، هیات «درویش» و «درویش» به خودگرفته است. در ادبیات فارسی، ییوسته درویش، درکنار مستمند و فقیر و گدا در قبال توانگر و دولتمند قرار دارد. سعدی فرماید:

کار درویش و مستمند بر آر که تو را نیز کارها باشد.

در میان مردم مقتدر و زورمند، کمتر دیده شده است که کسی به حمایت طبقه مظلوم و ستمکش برخیزد حتی در میان طبقه روحانیان به ندرت کسی چون ملاقطب‌الدین شیرازی در اندیشه تأسین آسایش، و رفع حوائج مادی مردم بی‌نوا بود، استادسینوی در شرح حال وی مینویسد: «قطب‌الدین مردی دست و دل باز و خراج بوده است و از درآمد خود یک دینار برای خود پس انداز نمی‌کرده است، علاوه بر مخارج خانوادگی که داشته‌است به عده زیادی از طلاب علم و صوفیه دستگیری و کمک می‌کرده است... روزی دوستان دینار طلا پیش او آورده بودند، شنید که صفی‌الدین - عبدالمؤمن ارسوی موسیقی‌دان و نوازنده مشهور از بغداد آمده است تا وجوهی بدست بیاورد و قروضی که برگردن او بارشده است بپردازد... قطب‌الدین آن دوستان دینار را برای صفی‌الدین - ارسوی فرستاد و از او عذرخواهی کرد.»

قطب‌الدین در آخرین روزهای زندگی می‌گفت: «فایده‌ای که در دوام حیات من هست، همین است که چیزی به فقیران و نیازمندان برسانم.» خواجه شمس‌الدین از معاصرین او می‌گوید: «هیچ کس به اندازه او در میانجی شدن پیش ارباب اقتدار از برای رفع حاجت مردم، تحمل رنج و زحمت نمی‌کرد و هر وقت نزد امیری یا وزیری یا قاضی‌ای می‌نشست، ۲۰ ورق کاغذ از جیب بیرون می‌آورد که عرض حال و تقاضای این و آن بر آنها نوشته بود و خواهش برآوردن حاجات اهل استحقاق را می‌نمود و غالب تقاضاهای او برآورده می‌شد... بسا که بروجنات بزرگان و امیران از کثرت شفاعت‌های او آثار سلال ظاهر می‌شد و قطب‌الدین ملتفت می‌شد، اما به روی خود نمی‌آورد و دست از سرآورده با ایشان بر نمی‌داشت...»^۱ به بحث خود در پیرامون درویشان ادامه می‌دهیم: سعدی می‌فرماید:

ای نفس اگر به دیده تحقیق بنگری درویشی اختیارکنی بر توانگری

ای پادشاه شهر، چو وقت فرا رسد تو نیز با گدای محلت برابری

توزن داری و زرداری و سیم و سود سرمایه کجا با این همه شغلت، بود پروای درویشان

درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم پشمن کلاه خویش به صد تاج خسروی

- حافظ

ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا

سرو زر در کف همت درویشان است

حافظ

لفظ «درویش» فارسی کلمه «فقیر» است که آن، در میان صوفیان بمشابه عنوان عام برای سالکین راه، به کار رفته است. کلمه درویش از بسی در سلک صوفیه بمشابه عنوان عادی سالک طریقت به کار رفته بتدریج با صوفی معنای سوازی یافته است؛ و حال آنکه در خود اصل لغت، معنای آن چنانکه گفته شد، بیچیز و مستمند است. اطلاق لفظ فقیر و بیچیز و مستمند به سالکان راه و به پیروان صوفیگری، خود دلیل روشنی است بر آن که مردم تهیدست شهروده پیروان عمده طریقت بوده اند و طریقت صوفی غالباً به محرومترین قشرهای جامعه قرون وسطایی کشور ما تکیه داشته است. در آثار سعدی و حافظ پیوسته لفظ درویش، هم به معنای سالکین طریقت صوفی و هم به معنی فقیران مستمند به کار رفته است.

در اینجا بیمناسبت نیست متذکر شویم که واژه دیگری که آن نیز از مبدأ و منشأ سالکین صوفیه خبر می دهد واژه رند است که در ادبیات پارسی به معنای ولگرد و اوباش به کار رفته است. حافظ رند را به معنای سالکی که در کار خود کامل عیار است به کار برده است و پیوسته به رندی خود نازیده است.

در ادبیات فارسی، معمولاً به معنای اوباش و رجاله به کار رفته است؛ چنانکه بیهقی در «داستان حسنک وزیر» می نویسد: «آواز دادند سنگ بردارید، هیچکس دست به سنگ نمی کرد، همه زار زار می گریستند، خاصه نیشابوریان، پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زند.» برای آنکه معنای دوگانه درویش (فقیر و سالک) روشنتر گردد، ذکر شواهدی از دو شاعر بزرگ شیراز (سعدی و حافظ) بیفایده نیست... نزد سعدی، معانی درویش به معنای سالک و درویش و فقیر و مستمند در آمیخته است، ولی در نظر حافظ واژه درویش بیشتر به معنای سالک طریقت به کار می رود، و از آنجا که این سالکان معمولاً از بیچیزترین مردم بوده اند لذا معنای فقیر و مستمند نیز، بخودی خود در این لفظ مضمّن است.

سعدی نه فقط بخشی از گلستان را به وصف گذران درویشان و سیرت ایشان اختصاص می دهد بلکه در غزلیات زیبای خود به حمایت از این جماعت، که در عصر او دیگر قدرت اجتماعی و معنوی خاصی بودند، بر می خیزد و آنها را بمشابه مردمی حق پرست و پاکدل و حقوقی معرفی می کند، که هر عمل خلاف راستی، خلاف رأی آنان است.

قبا برقد سلطانان چنان زیبا نمی افتد	که آن خلقان گردآلود، بر بالای درویشان
گراز یک نیمه شه آرد سپاه مشرق و مغرب	ز دیگر نیمه بس باشد، تن تنهای درویشان
گرت آینه ای باید، که نور حق در آن بینی	نبینی در همه عالم، سگر سیمای درویشان
که حق بیند و حق گویند و حق جویند و حق باشد	هر آن معنی که آید در دل دانای درویشان

این ابیات دلواویز، دلبستگی عمیق سعدی را به درویشان سبرهن می سازد، و تصور روشنی را که وی، از سیمای این زنده پوشان بی اعتنا به طنطنه زورسندان داشته است به دست می دهد، و در عین حال، مسأله مبارزه ثروت و فقر را با وضوح تمام مطرح می کند. حافظ نیز مانند سعدی در غزلهای شیوای خود، درویشان را می ستاید. شایان ذکر است که در اوایل عصر حافظ،

شورشهای درویشان «سربداری» و «سرعشی» در بسیاری از نقاط ایران رخ داده بود، لذا این بیت حافظ که می‌گوید:

ساقی ز جام عدل بده باده، تساغدا
غیرت نیاورد که جهان پر بسلا کند
دارای محتوی مشخص و اشاره به وقایع معینی از دوران حیات اوست. به همین ترتیب، در ابیات زیرین (اگر از حافظ باشد) نمی‌توان همین اشارات تاریخی را ندید:

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی
از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
ای توانگر، مفروش این همه نخوت که ترا
سر و زر در کنف همت درویشان است
گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است
در مورد سعدی و حافظ و رابطه فکری آنان با درویشان، باید گفت در حالی که شیخ -
مصلح الدین سعدی، که خود را پرورده نعمت خاندان توانگران می‌شمرد، گاه (از جمله در جدال
سعدی بامدعی) به مشاجره با درویشان و توییح توانگران بر می‌خاسته، لذا بین درویش و توانگر
در نوسان است.

حافظ در ابراز علقه شدید معنوی و روحی به درویشان، هم از جهت آنکه گردآلود فقرند
و هم از جهت آنکه جوایای حقیقت، به سراتب پیگیرتر است، و نوسانها و سازشها در اشعارش
کمتر به چشم می‌خورد.

در جنبشهای سیاسی قرون وسطی، نظیر جنبش سربداران و جنبش سرعشیه و جنبش
حروفیه و جنبش پیروان شیخ صفی الدین اردبیلی، که بعدها به حمایت شاه اسماعیل برخاستند،



سیمای درویش، در دوره قاجاریه

جملگی کمابیش به همت درویشان و با مبارزه آنان به ثمر رسیده است.»^۱ ولی این گروه از دوره صفویه به بعد، کمابیش ارزش معنوی و اخلاقی خود را در بین مردم از دست داد.

از گروههای انگل و مزاحم جامعه ایران (در دوره قاجاریه)، سادات و درویش قابل ذکرند. دکتر فوریه در باره آنان، چنین می نویسد:

«در سوق بیرون آمدن از دارالحکومه... عده زیادی از مردم را دیدم

سادات و درویش در عهد قاجاریه

که عمامه های سبز یا کبود و تیره بر سر داشتند، و سن سابقاً در تبریز و زنجان و سایر نقاط عرض راه، اشخاص دیگری را سلبس به همین لباس دیده بودم. این جماعت که به ایشان سیده می گویند، یا حقیقتاً از فرزندان پیغمبر اسلامند یا خود چنین ادعا می کنند... زندگی این جماعت از آنچه مردم به ایشان می بخشند، می گذرد... این طایفه با سائین به کف، فرق دارند و وضع منکبرانه ایشان می رساند که اگر دستی پیش کسی دراز می کنند، به حاجت خواهی نیست بلکه برای گرفتن حقی است که مردم باید آن را به ایشان بپردازند، و قرض آن را به گردن دارند!

غیر از سادات، گروه قابل اعتنای دیگری در ایران هستند که به آنها درویش می گویند؛ و کار ایشان بیشتر این است که پای پیاده از این شهر به آن شهر روند و زندگی را به سؤال بگذرانند. تبری بر دوش و کشکولی در دست دارند، و غالباً داستان رستم یا شرح حال علی ابن ابیطالب یا امام حسن و امام حسین، یا سرگذشت خود را بطریق نقالی روایت می کنند. این درویش، سراسر ایران و هند و عربستان را می گردند، و به نام کسانی که استطاعت زیارت کعبه یا مشاهد مقدسه را ندارند، به آن نقاط می روند، و خرج سفر خود را از همین مردم بتناسب توانگری ایشان، می گیرند، و از آنجا سهرو تسبیح و تربت، که شفای هر دردی به شمار می رود، و یا اشیائی که با خود، داشتن آنها موجب خوشبختی محسوب می شود، همراه می آورند، و آنها را به طالبان آنها می فروشند.

اما باید دانست که درآمد این طایفه هیچوقت به پای عایدات سادات نمی رسد، و وضع سر و لباس آنها خود شاهد این مدعاست، چه، اغلب شلواری کوتاه از کرباس سفید در پا و یک قطعه کرباس با پوست گوسفند بر دوش دارند. ولی با وجود این لباس بی تناسب، با سادگی تمام، حرکت می کنند، و از این زندگی آزادمنشانه خود کاملاً راضی به نظر می رسند. در ایران، گدایی اقسام عذیده دارد، و به همان نسبت که عدد گدایان بیشمار است، طرق گدایی نیز لاتعدو لاتحصی است.

گذشته از سادات و درویش و بینویان واقعی، که دم دروازه ها و در بازارها دیده می شوند، عده ای «خوره ای» در بیرون شهرها هستند، که آنها را از آبادیها دور کرده اند. این بیچاره ها هر وقت مسافری را در حین عبور می بینند، به جلو او می دوند، و بایک دست، صورت خود را می پوشانند و دست دیگر را به تکدی دراز می کنند. انصافاً هیچ منظره ای از این تنفرانگیزتر و جانسوزتر در دنیا وجود ندارد.^۲

۱. ویزگیها و دگرگونیهای جامعه ایران در پویة تاریخ، ص ۲۲۴ به بعد (به اختصار).

۲. سه سال در دربار ایران، پیشین، ص ۹۲-۹۱ (به اختصار).

سَقایی

از گدایی اندکی آبرو مندتر، سقایی بود. حاجی بابا، در دوران زندگی پر ماجرای خود یکچند به صلاحدید و سفارش یکی از دوستان، به سقایی پرداخت: «بیا به یاد لب تشنه شهید کربلا، سقا شو، و آب فروش. اسا بدان که در ظاهر، باید عملت در راه خدا، و فی سبیل الله باشد. با اینهمه، باید سلقت کار خود باشی و تا پولی در سجت نهند، یک قطره آب نباید به کسی بدعی. هر وقت کسی آب خواست و مشغول نوشیدن است، باید به زبان چاپلوسی و با مضامین آبدار، بگویی، نوش جان! عاقبت وجود...! از دست بریده حضرت عباس، آب آرزوش بنوشی، سقای دشت کربلا، کامت را شیرین کند... این مردم زوار، ساده لوحتر و صاف و صادقتر از آنند که تومی پنداری. ببین، با آنهمه ترس و تشویشی که از ترکمنها دارند، از دیارهای دوردست، با خرجهای گزاف و سرارت پیشمار، به زیارت می آیند. با چنین مردسی، چه کار نمی توان کرد... چشمشان را پرده نهمی تنگ پوشانده است. بیچاره ها چه می بینند تا بفهمند. هر چه می گویی به اسم خدا و پیغمبر بگو، دیگر کار نداشته باش. من خودم نیز چندی پیش، در همین شهر... سقا شدم، و از درآمد سقایی، یک قاطر خریدم و اکنون اینم که می بینی، به گفته قاطرچی، عمل کردم و مشکلی خریدم و بند زنجیری... طاس چهل قل- هواللهی دست و پا کردم، و زنگوله و سنگوله بسیار بر آن آویختم. داخل حرم مطهر حضرت رضا شدم... سخن را بدین نمط آغاز کردم که سلام الله علی الحسین و لعنة الله علی قاتل الحسین، و آبی بنوش و لعنت حق بریزید کن جان را فدای سرقد شاه شهید کن... آب آلوده و بدبوی آب انبارها و سقاخانه ها را به نام آب زلال، می فروختم... سدام چشم در عقب دسته زواری بود که تازه وارد می شدند. هنوز نرسیده و غبار از چهره نشسته، جام آب را به دستشان می دادم، که بسم الله، فی سبیل الله. به شکرانه رسیدن بی آفت و بلا و به یاد لب تشنه شهید دشت کربلا و صحرای نینوا جرعه ای بنوشید... انعام و احسان زوار هم پیشمار بود. خلاصه آنکه قطره ای از آبم به هدر نمی رفت، و نکته ای از گفتار و اشعارم بی ثمر نمی ماند...»^۱

پس از آنکه حاجی بابا در نتیجه سنگینی بار، کمرش شکست و بیمار شد، بر آن شد که از سقایی دست بردارد. مدتی در انتخاب شغل جدید مردد بود. از گدایی، که در شهید رواجی تمام داشت و سقایی شعبه ای از آن بود، خودداری کرد. «خواستم بوزینه ای یا خرسی بخرم و لوطی بشوم، ولی دیدم تعلیم خرس و میمون خیلی زحمت و دردسر دارد، و در لوطیگری هم هنر بسیار و بی حیایی و بی چشم و رویی بیشتری لازم است؛ خواستم واعظ شوم، دیدم باید احادیث و اخبار جعل کنم و عربی لازم است، و عربی نمی دانستم؛ خواستم فالگیر شوم، دیدم در شهید تو سر سگ بزیند فالگیر و رسال بالاسی آورد... خواستم باز دلاک شوم، دیدم که پایبند می شوم و مشهد جای ماندن نیست. فکر کردم که چرس و بنگی در شهید فراوان است و من هم از این جرگه بدم نمی آمد، به همین سلاطه، عاقبت قرار کار را به قلیان فروشی نهادم...»^۲

انواع گدایان

نویسنده جغرافیای اصفهان از مساکین اصفهان نیز نام می برد. به نظر او، مساکین دو قسمند: یک قسم گدایان سائل بکف، قسم دیگر

۱. حمزه مورچه، حاجی بابای اصفهانی، ترجمه میرزا حبیب اصفهانی، به اهتمام محمدعلی جمالزاده، ص

۴۸-۴۶ (۱۰۰ اختصار)، ۲. همان، ص ۵۰.

فقرای آبروسند. «چون اهالی این بلد غالب بی بضاعت و بعضی صاحبان مکتب با اسماک و قناعتند، چیز زیاد به گدا نمی دهند. متمولین از قبیل تجار و غیره، که سهم اسام و وجوه بر ذمه دارند، غالب خیرات را به فقها می دهند. که هم مقبول الشهاده شوند و هم انفاق و احقاق کرده باشند. فقها هم آن را به گدای سر راه و مردمان مستحق و غیر معروف نمی دهند. اگر بدهند از شدت احتیاط شرعی بطلاب تبعه خود می دهند که هم شناسایی داشته باشند و هم تربیت نوع کرده باشند. ولایت هم عابرین خارج و وارد کم دارد. بدین جهات، نوع گدای سائل به کف، نسبت به سایر بلد کم است. آنچه هستند اکثر بیمارند و عاجز، نه بیکار و بی‌بیمار. قسم دیگر، مردمان عزیز صاحب آبروی خانه نشین و کم‌لین عیال بار بی‌قوه که روی سؤال ندارند و رضا و تسلیم در پیش دارند. اتفاق می افتد دو روز و سه روز غذا به اینها نمی رسد و به برگ کاه و موانند آن، اکتفا می نمایند.

عشاق را مزاج قناعت بود لطیف تا غایتی که رنگ پیوشند و بسوزورند.

میان این جماعت معدودی اهل الله به هم می رسند که به اختیار، خود را ریاضت و سجاهت می دهند؛ و این طایفه نوعی عجیبند؛ غنی فی فقر، عزفی ذل، صبر فی بلاء، نعیم فی شفا، بقاء فی فنا... همیشه از این رجال و ابدال، اصفهان خالی نبوده و نیست.»^۱

واتسن، که در عهد ناصرالدین شاه به ایران آمده، در مورد گروه عظیم گدایان، چنین می نویسد: «عده افرادی که نان روزانه خود را از اعانه دیگران، فراهم می سازند در ایران خیلی زیاد است. قانونی برای حمایت مستمندان و یا دارالمساکین وجود ندارد... اگر کمک نودوستان، فقط شامل بیماران، پیران، و درساندگان می شد، موارد دستگیری محدود بود، ولی بعقیده سن، بیشتر گدایان ایران افراد با استعدادی هستند که تنها چیزی را که ندارند اراده کافی برای فراهم کردن نان برای خودشان است.

وضع گدایان در عهد ناصر

بازار درویش یا فقیران مذهبی در کشور رونق دارد. بیشتر ایشان سردمانی خوش-مشر بند که از لذتهای زندگی این دنیا تمتع می برند... این اعضای عاطل اجتماع دو طبقه اند: یکی آنها که در شهرها سقیمند و با خانواده خود، زندگی راحتی دارند؛ دسته دیگر که از ازدواج پرهیز می کنند و در سراسر کشور، بدون مقصد، در حرکتند. علاست باز شناختن دسته اول، کلاه قلندری و تبرزینی به شکل غریب است که آن را بر شانه حمل می کنند و کشکولی در بازو آویزان دارند. صدها از این درویش خوش احوال، در سراسر ایران پراکنده اند، و بسیاری از آنها در تهران با کار پر درآمد خود، می توانند در خانه های آبرومند سکونت گزینند، و از عالیترین خوراکیها تناول کنند. رئیسی دارند که قسمتی از عایدات آنها به او می رسد. تعیین نفقات درویش برای مراسم هر ساله جلو خان ثروتمندان تهران، با اوست. از این اخوان صفا یکی خانه ای را محاصره می کند و تا انعامش را دریافت نکند، از آنجا نمی رود. هر درویشی چادر کوچک یا پناهگاهی در کوچه برای خود برپا می کند و جلو آن، باغچه محقری ترتیب می دهد، و در آنجا

از باسداد تا شام و تقریباً تمام شب، می‌نشینند تا انعام خود را دریافت دارد، و به محض اینکه وجه کافی به او بدهند، فوری بساطش را بر می‌چیند... در سواری که صاحب‌خانه در دادن وجه تعلل ورزد، درویش بوسیله دیگری برای گرفتن پول دست می‌زند؛ یعنی در دل شب، صدای بوق دلخراش خود را بلند و اهل خانه ارباب را از خواب و آسایش محروم می‌کند، و با این عمل ناهنجار، انعام خود را می‌گیرد و رفع زحمت می‌کند... علاوه بر درویش، گدایان فراوانی در تمام شهرهای ایران دیده می‌شوند. در تهران عده آنها بقدری زیاد شده بود که در سال ۱۸۶۳ م. (۱۲۸۰ ه.ق.) تمام فقرا از گدایی در شهر ممنوع شدند. بسیاری از این مستمندان واقعاً شایسته ترحمند؛ مانند لاله‌ها، فلجها، کورها، کرها بعضی سالمند ولی خود را به کوری می‌زنند تا ترحم مردم را برانگیزند. هیچ ساعتی از روز و هیچ روزی از هفته نیست که بجهتی خاص، سوجبی برای طلب اعانه و خیرات از مردم وجود نداشته باشد. فقیری که شب جمعه یا در میلاد بزرگان ایران، مطالبه صدقه کند، باید حشمت حتماً داده شود. گدایان به نام خدایا پینمبرا کرم یا امیر المؤمنین علی (ع) یا امام شهید یا حضرت زین العابدین قسم می‌دهند. که بر فقیر ترحم کنند، و حوائج او را بر آورند. اگر رهگذری اروپایی عبور کند، او را به حضرت عیسی یا حضرت مریم قسم می‌دهند. آنها تملق و چاپلوسی هم عموماً نثار رهگذران می‌کنند. نوکر راخان و محترمین را شاهزاده خطاب می‌کنند. گداها به دسته‌های دو یا سه نفری جمع می‌شوند، وقتی که یکی از آنها با التماسی فصیح و مؤثر به تحریک احساسات رهگذران می‌پردازد دیگران با کلمات الهی آمین، انشاء الله آمین، حرف او را تأیید می‌کنند.^۱

فردرپچاردز در وصف گدایان، می‌گوید: «در اصفهان انسان متعجب می‌شود که جامه‌هایی بدان ژندگی چگونه بر پیکر گدایان می‌چسبند. بعضی از کودکان متکدی بکلی از پوشیدن لباس خودداری می‌کنند، ولی شگفت اینجاست که هر چند منظره این مردم و دین اجتماع با همه نقایص جسمانی و زخمها و بیماریهای وحشت‌انگیز که دارند بسیار رقت‌انگیز و ناپذیر است، باز فقر و بدبختی در کشورهای پراقتاب، کمتر وحشت‌زا می‌باشد... گدایان ایران در فصل زمستان وضع بسیار بدی پیدا می‌کنند؛ تقریباً سه سال قبل، در اصفهان سرمای زمستان بقدری شدت یافت که درهای مساجد را هنگام شب باز می‌گذاشتند تا آنها مکانی برای خفتن داشته باشند. گذشته از گدایان، رفتاری که باسگان و لگرد می‌شود موجب رقت و تأثر مغرب زمینهای گردد.»^۲ سخنان فرنگستان: ناصرالدین شاه در سفرنامه خود، می‌نویسد: «گداهای فرنگستان عوض گدایی، ساز می‌زنند، کمانچه می‌کشند، هیچ سؤال نمی‌کنند، اگر کسی پول داد، می‌گیرند و الا متصل ساز می‌زنند.»

کنت دوگوبینو، ضمن نامه سورخه ۱۰ سپتامبر ۱۸۵۵، می‌نویسد: «از چادر بندرسی که در صحرا به پا شده بود گروهی فقیر خارج شده و به دنبال ما شروع به دویدن نموده و با لهجه فارسی زننده به طرف

نظر گوینودر باره گدایان

۱. تاریخ ایران، دوره قاجاریه، پیشین، ص ۳۴-۳۱ (به اختصار).

۲. سفرنامه فردرپچاردز، پیشین، ص ۴۱.

«کلمانش» فریاد کشیده می‌گفتند: «خانم شما را به شهید کربلا، شما را به امام رضا، قسم می‌دهم یک صدقه‌ای به ما بدهید...»
گوینو در باره گدایان ایران و عقیده و نظر مردم نسبت به آنان، چنین می‌نویسد: در



مردی کتله و پرهایش

ایران مردم به گروه گدایان به دیده نفرت نگاه نمی‌کنند بلکه آنها را مورد محبت قرار می‌دهند «در روزهای عید و عزا، گدایان تهران بقدری غذا و شیرینی دریافت می‌نمایند که اشراف و اعیان ما در عیدهای بزرگ اروپایی آن اندازه از بستگان و خویشاوندان، هدیه دریافت نمی‌کنند. گداهایی که برای تکدی، اماکن مخصوصی دارند صبح تا شام در آن نقاط می‌نشینند، و در حقیقت، از تمام اهل محل مستمری دارند و خیلی بیش از احتیاج خود پول می‌گیرند. در تهران که یک زن و شوهر با روزی ده شاهی به راحتی زندگی می‌کنند گدایانی هستند که روزی یک تومان عایدی دارند. من در هیچ یک از نقاط جهان، ملتی را ندیدم که از لحاظ کنار آمدن با مشکلات زندگی بقدر ایرانیان فیلسوف مشرب باشند...»^۱

فوریه در سفرنامه خود می‌نویسد: «ورود ما به تبریز، مصادف شد با یک گروه گدایان اردو، گدا، که جلو ایشان را نمی‌شد گرفت، مگر بزور چماق شاطرها، در واقع، از معجزات بود که با این کوچه‌های تنگ پر پیچ و خم، کسی زیر کالسکه‌ها نرفت... اگر در بیرون شهرهای بزرگ‌سا، باز شدن منجلاها و فاضل آبهای شهر... هوارا غیر قابل استشمام می‌نماید، در اینجا فقر و مسکنت که بزرگترین و پلیدترین زخمهای پیکر جامعه انسانی

۱. کنت دوکوبینو، سه سال در ایران، پیشین، ص ۶۰ به بعد.

است، به وسعت تمام گسترده است.»^۱

هانری رنه دالماتی، در سفرنامه خود راجع به زنان گدا نیز مطالبی نوشته و می گوید: «... مسافرین، در موقع گردش در شهرها، به هیواکل عجیبی برمی خورند؛ یعنی زنان گدایی را می بینند که در زوایای کوچک ها، نشسته و دست تکدی به سوی عابرین دراز کرده اند. مخصوصاً مشاهده رو بنده آنها که در اثر تماس با بینی چرک و کثیف و سوراخ شده است، کراهت آورست.»^۲

وصفی از یک گدا: «ساعت نه و پانزده دقیقه دهم ماه مه ۱۹۳۰، درویش محترم و سال خورده ای با محاسن فراوان و سروروی ناشسته، در مدخل عالی قاپو نشسته و برای دریافت پول روزانه خود، سلام می کند. و در مقابل پیشیزی که به او داده می شود برای بخشش کنندگان طلب آراش و صلح و صفا می نماید.»^۳

«در ایران، گدایان در هر گوشه و کنار به انتظار گرفتن خرده های نان ایستاده اند و قیافه بیمار پر از جراحت آنها را در پشت هر دری می توان مشاهده کرد.»^۴

گدایان بنظر کسروی: کسروی سی سال قبل، در کتاب بخوانید و دادی کنید، در وصف گدایان تهران چنین می نویسد: «... اکنون در تهران بیش از چند هزار گداست و اینان کوچه ها را می گردند، در جلو درها می ایستند و پیاپی بزبان می آورند: «حضرت عباس دردت دوا کند!» «امام حسین ذیلت نکند!» «امام بیمار به بستر بیماری نیندازدت!» «امام غریب قرضه هایت را ادا کند!» و مردم به پاس همین گفته ها، نان و پول به ایشان می دهند.»^۵

در میان شعرای ایران، در یک قرن اخیر، بیش از همه پروین اعتصامی به وضع طبقات محروم توجه کرده و در توصیف احوال آنان اشعاری سروده است.

به نظر میخانیلوویچ، شرق شناس شوروی، پروین اعتصامی «در دهه دوم قرن بیستم، هنوز تحت تسلط خیالهای لیبرالی بود، و صادقانه اعتقاد داشت که با درخواست و دعوت برای نیکی و عدالت می توان

طبقات مختلف المنافع به نظر پروین اعتصامی

این «دنیای دون» را عوض نمود و به نفع بیچارگان تغییرش داد. پروین بعدها، کاملاً به این حقیقت پی برد که به ثروتمندان رجوع کردن و از آنها خواستن که نیکو باشند و زندگی بیچارگان را بهبود بخشند، کاری است بیهوده و بیفایده او در شعر «اندوه فقر» می گوید:

پروین، توانگران غم مسکین نمی خورند بیهوده اش سکوب، که سرد است این حدید.
بتدریج در اشعار پروین، آثار مناقشات اجتماعی و عدم هم آهنگی بین ثروت و فقر به چشم می خورد. وی در بعضی از آثار خود، زندگی طبقه کشاورزان و پیشه وران خرده پا را که بسیار محتاج و از حقوق خود محرومند، توصیف می نماید. پروین بطور ناخودآگاه، بعنوان سخنگوی این طبقات، ظاهر می شود، مخصوصاً در شعر «مناظره» مسأله عدم مساوات اجتماعی به شکل حادی بیان شده است: دو قطره خون بر سرگذری افتادند: یکی از دست توانگری و دیگری

۱. سه سال در دبدار ایران، پیشین، س ۵۰.

۲. سفرنامه از خراسان تا بختیاری، پیشین، س ۲۹۷.

۳. سفرنامه فرد (پچاردز)، پیشین، س ۱۰.

۴. همان، س ۳۸.

۵. س ۲۷.